

درس شانزدهم: کباب غاز اثر محمدعلی جمالزاده

محمدعلی جمالزاده نویسنده و مترجم معاصر ایرانی است. او را پدر داستان کوتاه و آغازگر سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی می‌دانند. محمدعلی جمالزاده نخستین مجموعه داستان‌های کوتاه ایرانی را با عنوان «یکی بود، یکی نبود» در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در برلین منتشر ساخت. داستان‌های وی انتقادی، ساده، طنزآمیز و آکنده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات عامیانه است. (برای مطالعه)

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزتش دعا کنند.

نکات مهم ترفیع رتبه: بالارفتن درجه و حقوق // همقطار: همکار // قرار و مدار: مرکب اتباعی* // ولیمه: طعامی که در مهمانی یا عروسی دهند. صحیح: درست و حسابی، بی نقص // نوش جان نمودن: به شادی و سلامت خوردن

زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم در میان گذاشتم. گفت تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت دوازده نفر.

نکات مهم زد: اتفاق افتاد، از قضا // در میان گذاشتن: کنایه از مشورت کردن // درست جلوشان درآیی: به طور شایسته از آن‌ها پذیرایی کنی

گفتم: خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی، مالیه از چه قرار است و بودجه ابدأ اجازه خریدن خرت و پرت تازه را نمی‌دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند. گفت تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و ما بقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند. گفتم ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید، این بدبخت‌ها سال آزرگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می‌کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟

نکات مهم: مالیه: وضع مالی / خرت و پرت: خرد و ریز، اسباب کم‌بها (مرکب اتباعی) // ما بقی را نقداً خط بکش: بقیه را فعلاً نادیده بگیر (کنایه) بگذار سماق بمکند: اجازه بده بیهوده انتظار بکشند (کنایه) // سال آزرگار: مدتی طولانی، ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر آید. // آزرگار: تمام، کامل، طولانی // یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد: یک بار چنین فرصتی برایشان فراهم می‌شود. // شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند: کنایه از این که به خود وعده داده‌اند، دل خوش کرده‌اند // ساعت شماری کردن: کنایه از بی صبرانه منتظر ماندن. // عاریه: قرض، امانت

با اوقات تلخ گفت: این خیال را از سرت بیرون کن که مُحال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟ گفتم پس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر. عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

نکات مهم: اوقات تلخ: حس آمیزی و کنایه از ناراحتی // مُحال: غیرممکن // شکوم ندارد: خوش‌یمن نیست. // شکوم یا شگون: میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن، خوبی، نیکی

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تخت خواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت جوان دیلاقی مصطفی نام، آمده، می‌گوید پسر عموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است مصطفی پسر عموی دختردایی خاله مادرم بود. (کاربرد طنز) جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات ولوت و آسمان جُل و بی‌دست و پا و پخمه و تا بخواهی بدریخت و بدقواره. الحمدلله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشعوف نمی‌شدم.

نکات مهم غاز معهود: غاز وعده داده شده // اعلا: برتر، ممتاز، نفیس // مخلفات: موارد فرعی سفره غذا // لم داده بودم: تکیه داده بودم // دیلاق: آدم دراز و لاغر // شرفیاب شدن: به حضور شخص محترمی رسیدن // لات ولوت: فقیر و بیچاره، ولگرد و بیکار // آسمان جُل: کنایه از فقیر و بی‌خانمان (جل: پوششی که روی الاغ می‌اندازند، مطلق پوشش) // بی‌دست و پا: کنایه از بی‌عرضه // بدقواره: بدترکیب، بدهیكل، بی‌ریخت // مشعوف: شاد، خوشحال، مسرور

به زخم گفتم: تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دُم را از سر ما بکن گفت به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزَن. دیدم چاره ای نیست و خدا را هم خوش نمی آید این بیچاره را که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم چنین روز مبارکی صلّه ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟

نکات مهم: غول بی شاخ و دُم: کنایه از شخص درشت هیكل، زشت و بی قواره، منظور مصطفی است. // از سر کندن: کنایه از دور کردن مزاحم // به من دخلی ندارد! به من مربوط نیست // ماشاءالله هفت قرآن به میان: دعایی برای پرهیز از چشم زخم، یا دور شدن مصیبت، برابر با: بلا به دور (هفت قرآن: اشاره به قرائت های هفتگانه قران) // هر گلی هست به سر خودت بزَن: مثل و کنایه ای طنزآلود از این که هر افتخاری است، نصیب خودت کن (گل به سر کسی زدن: سب حفظ آبرو و افتخار کسی شدن) // صلّه ارحام: دیدار با اقوام، پیوستگی با خویشان

لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا و اترقیده اند. سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک و پوزش کویه تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسش بهتر است بگذرم ولی همین قدر می دانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بود، به قدر یک و جب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو راس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورناداز این مخلوق کمیاب و شی عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده گفت: خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای مهمان های امروز بیاوریم، برای مهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای! دیدم حرف حسابی است و بدغفلتی شده؛ گفتم آیا نمی شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟

نکات مهم: لهذا: بنابراین // و اترقیدن: تنزل و پس روی، متضاد ترقی // تک و پوز: سروصورت و لب، قیافه ظاهری // کویه: زشت // مادر مرده: کنایه از بدبخت و بیچاره // خورد رفته بود: ساییده شده بود و از بین رفته بود // راس: ممیز // کش رفتن: دزدیدن // شی عجاب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ» که معمولا برای اشاره به امری شگفت به کار می رود // خاک به سر شدن: کنایه از بدبخت و بیچاره شدن // حرف حساب: سخنی منطقی، بدون ایراد // غفلت: سهل انگاری

گفت مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید حقا که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. و پس از مدتی اندیشه و استشاره، چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم مصطفی گرچه زیاد کودن و بی نهایت چُلَمَن است؛ ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ به او خطاب کرده گفتم: مصطفی جان! لابد ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است، می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی. مصطفی ابتدا به عادت معهود مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.

نکات مهم: سر به مهر: دست نخورده // برو برگرد نداشتن: کنایه از قطعی و حتمی بودن // استشاره: مشورت کردن، نظر خواهی // چاره منحصر به فرد: تنها راه نجات (منحصر به فرد صفت چاره است). // دست و پا کنیم: فراهم کنیم. // چُلَمَن: نالایق و بی دست و پا، کسی که زود فریب بخورد // شکستن گردن رستم: کنایه از انجام امری بسیار دشوار // چند مرده حلاجی: کنایه از این که چقدر توانایی داری (حلاج: پنبه زن) // از زیر سنگ هم شده: کنایه از این که هر طور شده، به هر سختی که شده // عادت معهود: عادت شناخته شده و معمول // سرخ و سیاه شدن: خجالت کشیدن // نی پیچ حلقوم: تشبیه حلقوم به نی پیچ قلیان // حلقوم: حلق و گلو // قید غاز را باید به کلی زد: باید به کلی از خیال غاز منصرف شد (قید چیزی را زدن: کنایه از منصرف شدن)

با این حال استیصال پرسیدم پس چه خاکی به سرم بریزم؟ با همان صدا، آب دهن را فرو برده، گفت والله چه عرض کنم! مختارید ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید. گفتم خدا عقلت بدهد؛ یک ساعت دیگر مهمانها وارد می شوند؛ چه طور پس بخوانم؟ گفت خودتان را بزنیید به ناخوشی و بگویید طیب قدغن کرده؛ از تختخواب پایین نیاید. گفتم همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگویم ناخوشم؟ گفت بگویید گاز خریده بودم سگ برده. گفتم تو رفقای مرا نمی شناسی، بچه قنداقی که نیستند که آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت جانت بالا بیاید می خواستی یک گاز دیگر بخری و اصلا پایی می شوند که سگ را بیاور تا حسابش را دستش بدهیم. گفت بسپارید اصلا بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.

نکات مهم: استیصال: ناچاری و درماندگی // پس چه خاکی به سرم بریزم؟: کنایه از این که چه چاره ای بیندیشم؟ // مختارید: صاحب اختیارید // پس خواندن: به هم زدن قرار و به تاریخی دیگر موکول کردن // قدغن کرده: منع کرده // بچه قنداقی: کنایه از زودباور و ساده لوح // پایی می شوند: مُصر می شوند، پیگیر می شوند // حسابش را دستش بدهیم: کنایه از این که او را تنبیه کنیم.

دیدم زیاد پرت و پلا می گوید؛ گفتم مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی. که می خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عمو جانم سلام برسانی و بگویی ان شاءالله این سال نو به شما مبارک باشد و هزارسال به این سالها برسید. ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلا به حرفهای من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمانها دست به غاز نزنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.

نکات مهم: پرت و پلا: سخنان بیهود و بی معنی (مرکب اتباعی) // هزارسال به این سالها برسید: دعا برای طول عمر // اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد: اگر ممکن باشد نیرنگی به کار برد یا کلکی زد

این حرف که در بادی امر زیاد بی پا و بی معنی به نظر می آمد، کم کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم، معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت رفته رفته سر دماغ آمدم و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز بر نیاید.

نکات مهم: بادی: آغاز، در اصل آغازکننده // بی پا و بی معنی: کنایه از غیر منطقی // خفایا: ج خفیه، به معنی نهانها (خفایای خاطر: جاهای پنهان ذهن) // مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن // نشخوار کردم: کنایه از این که تجزیه و تحلیل کردم، تکرار و یادآوری کردم // ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت: کنایه از این که امیدوار شدم (شبستان: قسمتی از مسجد یا سرسرا) // شبستان درون: اضافه تشبیهی // درخشیدن گرفت: شروع به درخشیدن کرد، «گرفت» در این جا فعل آغازی است. // سر دماغ آمدم: به شوق آمدم، سر حال شدم // منظور از «گره» دست نخورده ماندن غاز است. // گره گشودن: کنایه از حل مشکل

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهارش را به کدام جانب می خواهم بکشم، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده گفتم چرا نمی آیی بنشین؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو بینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برای شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی خوری؟ از این باقلبا نوش جان کن که سوغات یزد است...

نکات مهم: جان گرفتن: قوت گرفتن // دستگیرش نشده بود مهارش را به کدام جانب می خواهم بکشم: کنایه از این که نفهمیده بود مقصود من چیست و چه هدفی در سر دارم // وجنات: جمع وجنه، چهره // خوش زبانی: کنایه از گفتار خوش و نیکو // باقلبا یا باقلوا، نوعی شیرینی

مصطفی قدّ دراز و کج و مُعوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیر مترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم استغفرالله، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از اینجا بروی. الا و الله که امروز باید نهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباسهای شیک خودم را هم بدهد پوشی و نونوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی ای بابا، دستم به دامتان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همینطور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستری شده وبال جانم می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هر چه اصرار و تعارف می‌کنم تو بیشتر ابا و امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.»

نکات مهم: مُعوج: ناراست، خمیده، کج // جویده جویده: با لکنت زبان، گنگ و نامفهوم (کنایه) // غیر مترقبه: غیر منتظره، ناگهانی // الا و الله: حتماً، بدون چون و چرا // نونوار: شیک و مرتب // ملتفت: متوجه // دست به دامن شدن: کنایه از پناه آوردن و یاری خواستن // گاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: کنایه از این که باید به فکر سلامتی خودمان باشیم؛ اگر غذا از جیب ما نیست اقلاباً به فکر سلامتی خود باشیم، نباید معده خود را با زیاد خوردن رنج بدهیم. // کاهدان: انبار گاه // استدعا: تقاضا // دوری: بشقاب گرد و مقعر بزرگ // دل از عزا درآوردن: پس از گرسنگی و محرومیت به غذای مفصلی رسیدن و خوب از خود پذیرایی کردن و سیر شدن // وبال: مایه سختی و عذاب / وبال جانم گردیم: کنایه از این که تحمل دردسر و سختی ما به گردن تو می‌افتد (برایت دردسر ایجاد می‌کنیم) / ابا و امتناع: خودداری کردن مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند نمکینی زد و گفت خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد. درسش را تکرار کردم تا از بر شد. بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع به افاق دیگرش فرستادم. دو ساعت بعد مهمانها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه‌ی «بَلَعْتُ» اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق خرامان چون طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قدّ دراز چه حقه‌ای به کار برده که لباس من اینطور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه‌ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

نکات مهم: دهان باز: کنایه از متعجب، مبهوت // پوزخند نمکین: لبخندی که به قصد انکار و تحقیر و یا استهزا زنده، حس‌آمیزی // دستگیرم شد: فهمیدم // از بر شد: حفظ شد // بدون تخلف: بدون این که کسی از دیگری عقب بماند // در صرف کردن صیغه «بَلَعْتُ» اهتمام تامی داشتند: کنایه از این که با ولع مشغول خوردن شدند، نهایت کوشش خود را در خوردن به کار می‌بستند، از چیزی فروگذار نمی‌کردند / بَلَعْتُ: بلعیدم // صرف کردن صیغه بلعت: کنایه از خوردن / صرف: ایهام تناسب دارد: ۱- خوردن ۲- بخشی از علم قواعد عربی (صرف / نحو) / اهتمام تام: تلاش و کوشش تمام // جیر: نوعی چرم دباغی شده // چون طاووس مست: تشبیه (وجه شبه: خرامان رفتن و مغرور بودن) // قالب بدنش درآمده است: اندازه او شده است // درزی: خیاط / درزی ازل: اولین خیاط (کنایه از خداوند) // ازل: زمان بی‌آغاز

آقا مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خون سردی هر چه تمام‌تر، به جای خود، زیر دست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوانهای فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقررّه خود برمی‌آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسأله معهود، خاطرمد داشت کم کم به کلی آسوده می‌شد.

نکات مهم: متانت: وقار و سنگینی // فاضل: دانشمند // لایق: شایسته // مقررّه: معین شده / وظایف مقررّه: وظایفی که قرار بود انجام دهد // مسرور: شادمان و خوشحال // معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول

محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی قصور را جایز نمی‌شمردند حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش‌زبانی و حرفی و شوخی و بذله و لطیفه نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است.

نکات مهم: تذکار: یادآوری // سرسوزن: کنایه از کم‌ترین مقدار // قصور: کوتاهی // گرم شدن چانه: کنایه از پر حرفی کردن // حرفی: پر حرفی // بذله: شوخی و لطیفه // لطیفه: نکته باریک و ظریف // نوک جمع را چیدن: همه را به سکوت واداشتن، اجازه حرف زدن به کسی ندادن (کنایه) // متکلم وحده: تنها سخنگو // بلامعارض: بدون رقیب

قلمرو فکری ۱- محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی قصور را جایز نمی‌شمردند:

لازم به یادآوری نیست که ایشان (مصطفی) در خوردن هم کم‌ترین کوتاهی را جایز نمی‌دانستند. (تا جایی که می‌توانستند با اشتهای تمام می‌خوردند.)

۲- در خوش‌زبانی و حرفی و شوخی و بذله و لطیفه نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است:

در خوش‌زبانی، پر حرفی، شوخی و بذله‌گویی همه را به سکوت واداشته بود و تنها سخنگو و تنها زینت‌بخش بدون رقیب مجلس شده بود این آدم بی‌چشم و رو که از امام‌زاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن‌طرف‌تر نگذاشته بود، از سرگذشت‌های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگر از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می‌کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان عجب در این است که فرورفتن لقمه‌های پی‌درپی ابداً جلو صدایش را نمی‌گرفت. گویی حنجره‌اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف‌های قلنبه

نکات مهم: بی‌چشم و رو: کنایه از پُرو، گستاخ // چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم: کنایه از این که چیزی نمانده بود خودم هم باور کنم // همه گوش شده بودند و ایشان زبان: کنایه از این که همه به دقت گوش می‌کردند و او فقط حرف می‌زد // تنبوشه: لوله سیمانی یا سفالی کوتاه برای عبور آب، استعاره از حلقوم // قلنبه: برجسته، برآمده، قلنبه‌گو: کسی که سخنان پیچیده و نامستعمل و غیر معمول می‌گوید.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کباده شعر و ادب می‌کشید چنان محظوظ گردیده که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت ای والله، حقیقتاً استادی و از تخلص او پرسید.

نکات مهم: حضار: حاضران // کباده شعر و ادب می‌کشید: کنایه از این که ادعای شعر و شاعری داشت. // کباده: از وسایل ورزش باستانی شبیه کمان // محظوظ: بهره‌مند، متمتع // جبهه: پیشانی

مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد؛ ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم. همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

نکات مهم: به رسم تحقیر: از روی تواضع // چین به صورت انداختن: کنایه از اخم کردن با اظهار نارضایتی و ناراحتی / تخلص: نام شعری شاعر // زواید: جمع زائد، زیادی // متروک: باطل، ترک شده // ادیب پیشاوری: از شاعران دوره قاجار // مألوف: همدم و هم‌نشین، الفت گرفته // کاسه و کوزه یکی شده بودیم: کنایه از این که خیلی صمیمی و خودمانی شده بودیم // استعمال کنم: به کار ببرم

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استادی رو به نوکر نموده فرمودند همقطار! احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگویند فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد؛ ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است. گر چشمم احیانا تو چشمش می‌افتاد، با همان زبان بی‌زبانی نگاه، حقش را کف دستش می‌گذاشتم. ولی ششش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام در روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می‌دوید و به کائنات اعتنا نداشت.

توضیحات، صفحه بعد ←

نکات مهم: اثنا: میان // سرسرا: هال، بخش ورودی ساختمان // همقطار: همکار، هم‌ردیف // وزیر داخله: وزیر کشور // زبان بی‌زبانی نگاه: کنایه از آن چه به زبان نیاید و نمودار میل درونی باشد، فهماندن مقصود بدون بیان صریح / زبان بی‌زبانی: پارادوکس // حقیقت را کف دستش می‌گذاشتم: کنایه از این که رفتارش را جبران می‌کردم یا پاسخ مناسبی به رفتار او می‌دادم. // شستش خبردار شده بود: کنایه از این که فهمیده بود // مثل مرغ سربریده: کنایه از ناآرام، بی‌قرار // کائنات: موجودات، کل هستی

حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب گاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس گاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی گاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش تو حساب است. به محض اینکه چشمش به گاز افتاد رو به مهمانها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن گاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه دیگر هم نمی‌توانم بخورم. ولو مائده آسمانی باشد ما که خیال نداریم از اینجا یک‌راست به مریض خانه دولتی برویم». معدۀ انسان که گاوخونی زنده‌رود نیست که هر چه تویش بریزی پرنشود. آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا همقطار، آقایان خواهش دارند این گاز را برداری و بی برو برگرد یکسر ببری به اندرون

نکات مهم: دل‌تپیدن در اینجا کنایه از ترس و اضطراب داشتن // قاب: دیس، بشقاب بزرگ // فربه: چاق // برشته: سرخ‌شده // شش دانگ حواس: کنایه از تمام حواس // دامنش از دست برود: کنایه از این که بی اختیار شود، تلمیح دارد به جمله‌ای از گلستان سعدی «بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت // سرش تو حساب است: کنایه از این که حواسش جمع است // تصدیق بفرمایید: تایید کنید // تا خرخره خوردن: به حد اشباع خوردن / خرخره: گلو، حلقوم // ولو: حتی، هر چند // مائده: سفره (مائده آسمانی: اشاره به معجزه حضرت عیسی (ع) در نازل کردن سفره آسمانی) // گاوخونی زنده‌رود: باتلاق گاوخونی زاینده رود // بی برو برگرد: بدون چون و چرا // اندرون: قسمت خصوصی اعضای خانواده در مقابل قسمت بیرونی یا مکان پذیرایی

قلمرو فکری: تصدیق بفرمایید میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند: تایید کنید که این عمل او مناسبی نداشت (به جا نبود).

مهمانها سخت در محذور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابدا بی میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد، لقمه‌ای از آن چشیده، طعم و مزه‌ی گاز را با بره بسنجند. ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشمهایشان به گاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرفهای مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توپۀ ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صد آفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم، ولی محض حفظ ظاهر کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به گاز حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یکریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می‌بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

نکات مهم: محذور: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محذور گیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن // تظاهرات: نمایشها، خودنماییها // شخص شخیص: شخص بزرگ و ارجمند // دو دل ماندن: کنایه از شک و تردید داشتن // دیدم توپۀ ما دارد می‌ماسد: فهمیدم نقشه ما گرفته است (ماسیدن: سفت شدن، کنایه از به انجام رسیدن کار، به ثمر رسیدن) // زیر بغلش را بگیرم: کنایه از این که به او کمک کنم (او را حمایت کنم) // یکریز: پیوسته، دائم // دماغش نسوزد: کنایه از این که خجالت زده نشود.

خوشبختانه که قصاب زبان گاز را با کله‌اش بریده بود، والا چه چیزها که با آن زبان به من بی‌حیای دورو نمی‌گفت! خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به آنجایی کشید که مهمانها هم با او هم‌صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن گاز گردیدند.

نکات مهم: بی‌حیا: بی‌شرم، پُرو // دورو: کنایه از منافق

کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش دررفته باشد، بی‌اختیار دست دراز کرد و یک کتف گاز را کنده به نیش کشید و گفت حالا که می‌فرماید با آلوی برغان پر شده و منحصر با کره فرنگی سرخش کرده‌اند، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم.

نکات مهم: برغان: ناحیه‌ای نزدیک کرج // فنرش دررفته باشد: کنایه از این که بی‌اختیار شده باشد // به نیش کشیدن: کنایه از خوردن (نیش: چهار دندان جلو) // روا: شایسته، جایز // روی کسی را زمین انداختن: تقاضای کسی را رد کردن (کنایه)

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، گوشت و استخوان غاز مادر مرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کُتل و گردنه یک دوجین شکم و روده، مراحل مَضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیمود؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کنند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود!

نکات مهم: حرف مجاز از سخن // مانند قحطی‌زدگان: با ولع زیاد // کمرکش: دامنه کوه و تپه، کمرکش حلقوم: تشبیه // کُتل: پشته، تپه (در اینجا منظور برآمدگی شکم مهمان‌هاست) / مَضغ: جویدن / کلکش را کنند: کنایه از این که تمامش را خوردند. کلک: آتشدان / کلک چیزی کردن: کنایه از نابود کردن آن

می‌گویند انسان حیوانی است گوشت‌خوار، ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان‌خوار خلق شده بودند. واقعا مثل این بود که هر کدام یک معدهٔ یدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باورکردنی نبود که سر همین میز، آقایان دو ساعت تمام کارد و چنگال به دست، با یک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات، در کشمکش و تلاش بوده‌اند و ته بشقاب‌ها را هم لیسیده‌اند. هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لخت‌لخت و «قطعه بعد آخری» طعمهٔ این جماعت کرکس صفت شده و «کان لم یکن شیئا مذکورا در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

نکات مهم: یک خروار: اغراق / بقولات: جمع بقول، سبزی و تره‌بار (جمع جمع) // حبوبات: جمع حبوب، دانه‌های خوراکی (جمع جمع) / لخت‌لخت: تکه تکه / قطعه بعد آخری: قطعه‌ای بعد از قطعه دیگر / کرکس صفت: کنایه از مرده خوار، لاشخور / کان لم یکن شیئا مذکورا: گویی چیزی قابل ذکر نبود، تضمین آیه اول سوره دهر // گورستان شکم: اضافه تشبیهی

مرا می‌گویی، از تماشای این منظره‌ی هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوشامدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود. در همان ببحوحه بخوربخور که منظره فنا و زوال غاز خدایامرز مرا به یاد بی‌ثباتی فک بوقلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته گفتم: آقای مصطفی خان وزیر داخله شخصن پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.

نکات مهم: مرا می‌گویی: یعنی، اگر می‌خواهی از حال من خبر داشته باشی / هولناک: ترسناک / آب به دهان خشک شدن: کنایه از متعجب شدن / ساختگی: مصنوعی، ظاهری // ببحوحه: میان، وسط // بی‌ثباتی فک بوقلمون: ناپایداری روزگار مُلُون // بوقلمون: دیبای رومی، پارچه‌ای که در مقابل نور به رنگ‌های متنوع درمی‌آید. کنایه از هر چیز رنگارنگ و ناپایدار // شقاوت: بدجنسی // دون: پست // پتیاره: زشت، اهریمنی // وقاحت: بی‌شرمی // بدقواره: زشت، بدهیكل

یارو حساب کار خود را کرده بدون آن که سرسوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد به مجرد این که از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده‌ی آب‌نکشیده‌ای به قول متجددین طنین‌انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت مچ و کف و مایتعلق به بر روی صورت گل‌انداخته‌ی آقای استادی نقش بست.

نکات مهم: حساب کار را کردن: کنایه از آگاه شدن و پند گرفتن / سرسوزن: کنایه از کمترین مقدار // خود را از تک و تا نینداختن: کنایه از حفظ ظاهر، خود را نباختن // دل به دریا زدن: کنایه از جرئت کردن، قبول خطر // کشیده آب‌نکشیده: کنایه از کشیده محکم و سنگین // طنین‌انداز گردید: منعکس شد // پنج انگشت: مجازاً کف دست // معیت: همراهی // مایتعلق به: آنچه به آن وابسته است

گفتم: «خانه خراب؛ تا حلقوم بلعیده بودی باز تا چشمت به غاز افتاد دین و ایمان را باختی و به منی که چون تو را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی و نارو زدی؟ دیگری که این ناز شستت باشد و باز کشیده‌ی دیگری نثارش کردم.

نکات مهم: خانه خراب: کنایه از بدبخت و بیچاره / تا حلقوم بلعیدن: به حدّ اشباع خوردن / دین و ایمان را باختی: کنایه از این که عهد و پیمان خود را فراموش کردی، خُلفِ وعده کردی، بی اختیار شدی / نارو زدن: خیانت کردن / ناز شست: بهترین پاداش، هدیه و دست خوش // دیگری که این ناز شستت باشد کنایه‌ای طنزآمیز به معنی این که: این کشیده را بگیر که مزد هنرمندی‌ات باشد.

با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق‌کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم شما فقط صحبت از غاز کردید؛ کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه‌تراشی‌هایش داشتم شاخ درمی‌آوردم بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در دور حیاط قدم زده، آن گاه با صورتی که گویی قشری از خنده‌ی تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان‌ها شدم.

نکات مهم: ادا و اطوار: حرکات ساختگی و بی‌مزه / اطوار: رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / هویدا: آشکار / شاخ در آوردن: کنایه از تعجب فراوان / خمره: ظرف سفالی بزرگ / غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی / قشر: لایه پوست / تصنعی: ساختگی، ظاهری دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش‌مشربی و خوش‌محضری و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره‌ی تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان با کمال بی‌چشم و رویی بدون آن که خم به ابرو بیاورم همه را غلط دادم.

فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک‌دست از بهترین لباس‌های نو دوز خود را با کلیه‌ی متفرعات به انضمام مایحتوی یعنی آقای استادی مصطفی خان به دست چلاق‌شده خودم از خانه بیرون انداختم. ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد یک‌بار دیگر به کلام بلندپایه (ارزشمند) «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع‌رتبه نگردم.

نکات مهم: چپ و راست: معجزاً همه طرف // خوش‌مشرب: خوش‌سخن، خوش‌معاشرت // فضل: دانش // بی‌چشم و رو: کنایه از گستاخ و بی‌حیا // خم به ابرو نیاورن: کنایه از کم‌ترین اظهار ناراحتی // متفرعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها، در متن درس به معنی متعلقات است / انضمام: ضمیمه کردن (به انضمام: به ضمیمه‌ی... به همراه) // مایحتوی: آنچه درون چیزی است، در درس منظور مصطفی است // چلاق: کسی که دست یا پای شکسته دارد، کنایه از بی‌عرضه // ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد. // شست: زهگیر کمان // بلندپایه: ارزشمند // از ماست که بر ماست: کنایه از این که نتیجه کارهای ما به خودمان برمی‌گردد. این مثل، بخشی از این بیت ناصر خسرو است: «زی تیرنگه کرد و پر خویش بر آن دید / گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست» // پشت دست را داغ کردن: کنایه از توبه کردن و عبرت گرفتن

ابیاتی متناسب با پیام درس:

مولوی: این جهان کوه است و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا

عطار: اگر شادی ست ما را گر غم از ماست / که بر ما هر چه می‌آید هم از ماست

*مرکب اتباعی: به ترکیب‌هایی نظیر «قرار و مدار» و «پرت و پلا»، «خرت و پرت» و... که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید مرکب اتباعی گفته می‌شود.

کارگاه متن پژوهی

◀ قلمرو زبانی:

۱- مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

معهود: عهد شده، معمول // **بحبوحه:** میان، وسط // **وجنات:** چهره‌ها

۲- در هر یک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

بند پنجم: معهود، عیال، دیلاق، لات و لوط، بدقواره // بند دوازدهم: غیرمترقبه، اصرار، ملتفت، ابا و امتناع

۳- در عبارت زیر، «مفعول» و «مسند» را مشخص کنید.

آثار شادی در وجناتش نمودار (مسند) گردید. گفتم: «چرا نمی آیی بنشین» (مفعول)

۴- حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه: همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست جمله پایه (هسته): همه حضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو (وابسته): که تخلصی بس به جاست.

پیوند وابسته‌ساز

پیوندهای وابسته‌ساز پر کاربرد عبارتند از: **که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با این که، وقتی که ...**

ب) پیوندهای همپایه‌ساز: بین دو جمله هم پایه به کار می‌روند؛ نمونه رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش.

پیوندهای هم پایه ساز پر کاربرد عبارتند از: **و، اما، ولی، یا**

توجه: پیوندهای هم پایه‌ساز جمله مرکب نمی‌سازند. این نوع حروف ربط، جمله‌های هم پایه را به هم پیوند می‌دهند.

از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط (وابسته‌ساز-همپایه‌ساز) نمونه‌های مناسب بیابید

وابسته‌ساز: خاطر جمع باشید که از عهده برخوردارم آمد. // اگر سرم از تن جدا کنید، یک لقمه دیگر نمی‌توانم بخورم.

همپایه‌ساز: این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی // از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار

◀ قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید

● پشت دست داغ کردن ← پشیمان شد از انجام کاری و توبه کردن از تکرار آن

● سماق مکیدن ← انتظار بیهوده کشیدن

● چندمرده حلاج بودن ← سنجش میزان توانایی انجام کار

۲- کدام ویژگی‌های نثر نویسنده بر تاثیر گذاری داستان او افزوده است

به کاربرد طنز، کنایه‌های متعدد، توصیف دقیق صحنه‌ها، به کار بردن ضرب المثل و اصطلاحات و تعابیر عامیانه

◀ قلمرو فکری:

۱- نویسنده در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

دروغ‌گویی، دورویی، سهل‌انگاری در انجام وظایف و ...

۲- از متن درس، مثل متناسب با هر یک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

● الف) گلّه ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان (چوپان) می کند

مثل مرتبط: از ماست که برماست // مفهوم ← مسبب اصلی بروز مشکلات خود ما هستیم.

● ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

مثل مرتبط: تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد // مفهوم ← عمل نسنجیده عواقب زیان‌باری دارد و گاه غیرقابل جبران است.

روان خوانی: ارمیا، اثر رضا امیرخانی**کلمات و عبارت دشوار متن:**

- * اسم آقا سهراب صلوات داردها: کنایه از این که سهراب انسان بزرگی است.
- * و ما رمیت اذ رمیت ولكن لله رمی: چون تو تیر پرتاب کردی نه تو بلکه خداوند بود که این تیر را افکند.
- * زدی کانال دو: کنایه از این که به زبان دیگری صحبت می کنی
- * خنده اش را خورد: کنایه از این که خندیدنش را مخفی کرد.
- * علامه: آن که درباره رشته ای از علوم و معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.
- * باز هم ما را گرفتگی ها: کسی را گرفتن: سربه سر کسی گذاشتن، مسخره کردن، دست انداختن، ریشخند
- * الدخیل: به تو پناه می آورم.
- * الموت للصدام: مرگ بر صدام
- * جل الخالق: خداوند بزرگ است، جمله عربی برای بیان تعجب
- * مصاحبت: هم نشینی
- * غوش: فریاد ترسناک، صدای مهیب (غرش تانک: اضافه استعاری)
- * مبهوت: حیرت زده، سرگردان
- * شنی: چرخ و زنجیر تانک
- * گردان: واحد نظامی، معادل سه گروهان
- * گل کاشتن: کاری را به خوبی انجام دادن (کنایه)
- * ای ولله: آفرین، بارک الله، همین طور است.
- * به درد می خورد: کنایه از این که کار می آید.
- * مرده فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن: کنایه از این که وجود ارزشمند در هر شرایطی ارزشمند است. (برای دو چیز خوب و بد ارزش برابر قائل شدن)
- * دود هنوز هم از گنده بلند می شود: ارسال المثل، کنایه از این که فرد کهنسال، باتجربه است و بهتر از جوان می فهمد و کار می کند.
- همانند: تیغ کهنه جوهر دارد
- * همه را به خود آورد: کنایه از این که توجه همه را به خود جلب کرد.
- * برجک: سازه چرخانی روی تانک که می توان با آن جهت شلیک توپ را عوض کرد
- * آرپی جی: نوعی سلاح ضد تانک
- * چشم هایش را تنگ کرد: کنایه از اینکه با دقت نگاه کرد
- * نفس گرفتن: کنایه از تجدید قوا، استراحت کوتاه
- * درنگ کردن: توقف کردن
- * سکندری خوردن: حالتی که انسان با برخورد به مانع تعادل خود را ازدست بدهد و بر زمین بیفتد.
- * «بالا» در جمله «دستور از بالا بود»: مجازاً مقامات بلند پایه
- * مرتعش: لرزان
- * گنده: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم

***درک و دریافت**

- ۱- شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟
رمیا/ فردی از طبقه مرفه؛ معتقد و مصمم در مبارزه و دوستدار شهادت، درس خوانده و باسواد؛ اما کم تجربه
- ۲- با توجه به آیه شریفه و بیت زیر متن روان خوانی را تحلیل کنید.
- *و ما رمیت اذ رمیت و لکن لله رمی

*ز یزدان دان نه از ارکان که کوتاه دیدگی باشد / که خطی کز خرد خیزد تو آن را از بنان بینی (سنایی)

پاسخ: هر دو بر این تاکید دارند که فاعل حقیقی امور خداوند است.

معنی بیت: تمام امور را از خدا بدان نه از عناصر طبیعت. اگر غیر از این بیندیشی، انسانی کوتاه‌نگر هستی. همان‌طور که نهایت کوتاه‌بینی

است که ما نوشته‌ای را که حاصل خرد است از قدرت انگشتان نویسنده بدانیم

تحلیل زبانی و ادبی بیت: یزدان: خدا / ارکان: ج رکن، عناصر اربعه؛ یعنی، آب، باد، خاک و آتش / خط: مجاز از نوشته / بنان: انگشتان

کوتاه دیدگی: کوتاه نظری، سطحی‌نگری

ارتباط معنایی دارد با: گرچه تیر از کمان همی‌گذرد از کمان دار بیند اهل خرد (سعدی)

ادبستان

واژنامه فصل هفتم:

درس شانزدهم: کباب غاز

روان خوانی: ارمیا

آزگار: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می‌آید.

آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی‌چیز، بی‌خانمان؛ جُل: پوشش به معنای مطلق

استشاره: رای‌زنی، مشورت، نظرخواهی

استیصال: ناچاری، درماندگی

اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار

اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز

امتناع: خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی

انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه

بادی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)

بحبوحه: میان، وسط

بدقواره: آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بد ترکیب

بذله: شوخی، لطیفه

برجک: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

بقولات: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات

بلامعارض: بی‌رقیب

بَلْعَت: فروبرد، بلعیدم؛ صرف کردن صیغه

بَلْعَت: خوردن

پای پی شدن: در امری اصرار ورزیدن

پتیاره: زشت و ترسناک

پرت و پلا: بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند.

ترفیح: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن

تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری

تصنعی: ساختگی

تک و پوز: دک و پوز، به طنز، ظاهر شخص به‌ویژه سروصورت

تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیرخاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند.

تیربار: سلاح خودکار آتشین، سنگین‌تر و بزرگ‌تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل سنگین

جبهه: پیشانی

جیر: نوعی چرم دباغی‌شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می‌رود.

چلمن: آن که زودفریب می‌خورد، هالو؛ بی‌عرضه، دست‌وپاچلفتی

حضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران

حلقوم: حلق و گلو

خرت‌وپرت: مجموعه‌ای از اشیاء وسایل و خرده‌ریزهای کم‌ارزش

خرخره: گلو، حلقوم

خورد رفتن: ساییده شدن و ازبین رفتن

خمره: ظرفی به شکل خُم و کوچک‌تر از آن

خفایا: چ خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن: در جاهای پنهان ذهن

خوش مشربی: خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی

درزی: خیاط

دوری: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه

دیلاق: دراز و لاغر

سرسرا: محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است)

سکندری: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن

شبان: چوپان

شخیص: بزرگ و ارجمند

شرفیاب شدن: آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن

شش دانگ: به طور کامل، تمام

شکوم: شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به

فال نیک گرفتن

شیء عجاب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (سوره ص / آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت

به کار می‌رود.

صله ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن

عاریه: آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.

علامه: آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.

غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی

فغان: ناله و زاری، فریاد

قطعه بعد آخری: تکه‌ای بعد از تکه دیگر

کاهدان: انبار کاه

کان لم یکی شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد.

کباده: وسیله‌ای کمّانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدّد قرار دارد؛ کباده چیزی را کشیدن: ادّعی چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن

کتل: پشته، تپه

کلاشینکف: سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه‌روی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه‌ساز روسی.

کلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را کندن: خوردن یا نابودکردن چیزی

کنده: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم

لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک

ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن

ما یتعلّق به: آنچه بدان وابسته است.

مایحتوی: آنچه درون چیزی است.

متفرّعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن به معنی متعلقات به کار رفته است)

متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید.

مجلس آرا: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم آرا

محظور: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املائی این واژه به صورت محذور نیز آمده است)

محفوظ: بهره‌ور

مخلّفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به‌عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.

مضغ: جویدن

معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول

معوج: کج

نامعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل

واترقدین: تنزل کردن، پس روی کردن

وجنات: ج وجهه، صورت، چهره، رخساره

ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند.

هم قطار: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.

هویدا: روشن، آشکار

